

آموزگاران شگفت‌انگیز!

فعالیت‌های آموزشی و تربیتی آموزگاران دبستان جنت فردیس

کبری محمودی
عکاس: اعظم لاریجانی



اشاره

آموزگاران گاهی آدم را متعجب می‌کنند، اما بعضی فراتر از آن، انسان را شگفت‌زده می‌سازند.

مادری برایمان از آموزگار فرزند کلاس اولی‌اش و فعالیت‌های جالب او در کلاس گفت و این شد که تصمیم گرفتیم سری به این آموزگار بزیم. حاصل این ملاقات را بخوانید و ببینید. عکاسمان کوشیده است این شگفتی را به تصویر بکشد. اگر شما هم آموزگاری شگفت‌انگیز می‌شناسید، همین حالا و قبل از خواندن گزارش حاضر، با دفتر مجله تماس بگیرید.

فاطمه مصباح



آموزگار! فاطمه مصباح، آموزگار پایه‌ی اول دبستان دخترانه‌ی جنت در فردیس شهر کرج است. ۱۴ سال است که در پایه‌ی اول تدریس می‌کند و البته ۲۷ سال سابقه‌ی تدریس دارد. وقتی به او رسیدیم، بی‌سؤال و جواب شناختیمش. شهرت و لباس محلی‌اش معرف او بودند. لباس لره‌ای بختیاری را به تن داشت؛ در مدرسه؛ نه امروز که با ما قرار ملاقات داشت، بلکه در همه‌ی روزهای تدریسش و در طول سال تحصیلی چنین پوششی داشته است. در سرمای زمستان استان البرز و در گرمای تابستانی آن، او لر نیست، فقط یک ایرانی است، عاشق پوشش محلی مردم سرزمینش، و پیرو آداب و رسوم آن‌ها. اما این خانم ایرانی، آموزگار هم هست؛ آموزگاری که دانش‌آموزانش را مردم فردای سرزمینش ایران می‌داند و احساس وظیفه می‌کند که آن‌ها را جز درس الفبا، درس زندگی و هویت‌شناسی بیاموزد. وقتی از خودش پرسیدیم چرا لباس محلی

یک روز به آموزگاری در پایه‌ی اول گفتم که شما معجزه می‌کنید. حرفم را تعارف دانست، اما برایش دلیل آوردم که کودکی نه چندان مطیع را که به سختی یک جا بند می‌شود، بعد از گذشت هشت نه ماه، در حالی تحویل ما می‌دهید که به راحتی می‌تواند کلمات را بخواند؛ کودکی که تا پیش از آن، از ۳۲ حرف الفبای فارسی هیچ نمی‌دانسته است. به نظر شما در کدام زمان تحصیل بیشتر از پایه‌ی اول دبستان یادگیری صورت می‌گیرد؟ من که در دانشگاه هم این همه نیاموختم! این خارق‌العاده نیست که آموزگار فقط در سه فصل، کودکی را از بی‌سوادی به باسوادی می‌رساند! امروز آموزگاری را ملاقات کردم که می‌گفت: «بچه حروف و الفبا را بالاخره یاد می‌گیرد. من باید کاری کنم که او زندگی کردن را بیاموزد. او توانایی آموختن دارد، به شرطی که آموزگار نیز توانایی آموزش دادن داشته باشد.» شما باشید شگفت‌زده نمی‌شوید! این

ص



سیده منیره سنایی

با همکاران صحبت کردم و راهکار خواستم، خانم مصباح لباس کار پوشید، قوطی رنگ آورد و با چند همکار دیگر، شروع کردند به رنگ کردن حیاط مدرسه. کلاس‌ها را مرتب کردند و دیوارها را به سلیقه‌ی خود پوشاندند. این ظاهری که شما از مدرسه می‌بینید، باطن دیگری دارد. مدرسه‌ی ما فرسوده و در واقع تخریبی است. دیوارهایش ترمیم می‌خواهد و سقفش در بسیاری از جاها ریخته است، اما همکاران ما با هنرمندی آن‌ها را پوشانده‌اند.»

از مدیر خواستیم درباره‌ی دیگر فعالیت‌های خانم مصباح برایمان بگویید.

«حلوای پخته‌اند برای پانصد دانش‌آموز مدرسه. آش پخته‌اند. هر مناسبتی که در پیش باشد، برنامه‌ای برایش دارند. شب یلدا هندوانه‌های کاغذی ساخته‌اند و در عاشورا در مدرسه عزاداری کرده‌اند.

جالب است که یک روز پشت در کلاستان رفتیم، کلاس چنان آرام بود که متعجب شدم.

کن که بچه‌ها دوست داشته باشند. این جمله انگیزه‌بخش من است. حدود ۱۳ سال در دوره‌ی ابتدایی تدریس کرده بودم، اما وقتی قرار شد آموزگار پایه‌ی اول شوم، درباره‌ی این پایه و ویژگی‌های سنی دانش‌آموزان هفت ساله پرس‌وجوی فراوان کردم. یکی از همکارانم گفت فقط کاری کن که بچه‌ها دوست داشته باشند، همه چیز خودش درست می‌شود. من هم راهکاری جدید به ذهنم رسید و آن پوشیدن لباسی شاد و در عین حال اصیل بود؛ لباس محلی ایرانی.»

همین جا از او پرسیدم، اولین برخوردهای مدیران مدرسه‌ها با شما چگونه بود؟ «همه متعجب می‌شدند. اولین مدیران مرد بود. فکر نمی‌کرد این لباس فرم من باشد. وقتی به او گفتم که قرار است در همه‌ی روزهای تدریسم آن را بر تن کنم، تعجبش بیشتر هم شد.»

خوش‌بختانه در حضور مدیر مدرسه‌ی فعلی صحبت می‌کردیم. همین جا از **سیده منیره سنایی** پرسیدم، شما به عنوان مدیر مدرسه، با این نحوه‌ی پوشش همکاران مسئله‌ای ندارید؟ و او پاسخ داد: «این لباس مسئله‌ای ندارد. علاوه بر این، به تن شخصیتی است بسیار جدی. خانم مصباح با رفتارش، لباسش و شیوه‌ی تدریستش بچه‌ها را جذب خود می‌کند، اما هیچ‌گاه با آن‌ها لوس رفتار نمی‌کند. به جایش هم تغییر لباس می‌دهد. روزهای اولی که به این مدرسه آمدم، وضعیت ظاهری کلاس‌ها و دیوارهای مدرسه چندان مناسب نبود. وقتی

به تن می‌کند، گفت: «در مدرسه باید فضایی خوشایند برای دانش‌آموزان فراهم شود تا بتوانند مدرسه را جایگزین خانه کنند.

به این ترتیب، آموزگار باید به دل دانش‌آموزان بنشیند تا بچه‌ها بتوانند او را هم جایگزین مادر کنند تا در ساعاتی که در مدرسه هستند، بی‌قراری و اضطرابشان کمتر شود. من لباس محلی می‌پوشم نه برای اینکه شاد است، بلکه به لحاظ رعایت ویژگی‌های حجاب. در سرزمین ما ایران، حجاب همواره رواج داشته است و بچه‌ها باید فرهنگ اصیل خود را بشناسند.»

لازم نبود ما سؤال کنیم، او خودش ادامه داد: «همیشه با لباس محلی در کلاس حاضر می‌شوم؛ هر سال لباس یک قومیت ایرانی. برای سال بعد قصد دارم لباس محلی زنان آذربایجان غربی را بیوشم. لباس من به دانش‌آموزانم هم انگیزه‌ی شناخت فرهنگ و آداب سرزمینشان را می‌دهد. من حروف الفبا را بین شهرها و استان‌های ایران تقسیم کرده‌ام. نام هر شهر یا استان با یک حرف الفبا شروع می‌شود، بنابراین آن شهر نام آن حرف را به خود می‌گیرد. مثلاً خرم‌آباد به تدریس حرف «خ» و اصفهان به تدریس حرف «ا» اختصاص دارد. در ابتدای سال، با خانواده‌ها جلسه می‌گذارم و برایشان شیوه‌ی کار را شرح می‌دهم. به آن‌ها فرصت می‌دهم تا توجه به اصالت خود و علاقه‌ی فرزندشان، یک شهر و در واقع یک حرف الفبا را انتخاب کنند تا فرزندشان آن را در کلاس تدریس کند. گاهی حتی به بعضی‌هاشان اجازه می‌دهم که اگر می‌توانند به شهر مربوطه سفر کنند، یکی دو روزی به مدرسه نیابند.

به این ترتیب، دانش‌آموزم به همراه خانواده به شهری سفر می‌کند تا اطلاعاتی درباره‌ی آن کسب کند. با آداب و رسوم مردم آن منطقه آشنا می‌شود، مراکز دیدنی و تاریخی آن را می‌شناسد، پوشش محلی مردم را می‌بیند و حتی می‌پوشد و حاصل این گشت و گذارها را به کلاس ارائه می‌دهد. به بهانه‌ی تدریس یک حرف، یک شهر یا استان را می‌شناسد و به دیگران هم می‌شناساند.»

ناچار شدم حرفش را قطع کنم و از انگیزه‌اش و از جرقه‌های اولیه‌ی این طرحش سؤال کنم. جوابی که گرفتم جالب بود: «فقط کاری



فقط چند دقیقه قبل از ورود ما، ریخته بود، اما این مدرسه ضروری‌ترین امکان آموزش را داشت: «معلمانی با انگیزه، کوشا و توانمند و دانش‌آموزانی آماده، جویا و سعادتمند.» پروردگارا توانشان را از آنان بگیر!

رفته بودیم برای آشنایی با خانم مصباح، اما مدرسه چنان فعال بود که نتوانستیم بی تفاوت از کنار بعضی فعالیت‌ها بگذریم.

در حاشیه

- دریکی از کلاس‌ها، سه تن از عوامل راهور نیروی انتظامی برای چند دقیقه حاضر شدند تا درباره‌ی پلیس راهور و وظایف آن به شکل رودررو به بچه‌ها اطلاعاتی بدهند. این فعالیت تکمیل‌کننده‌ی موضوعات مرتبط در کتاب مطالعات اجتماعی پایه‌ی سوم بود.

مدیر مدرسه با انگیزه‌ی بسیاری که دارد، تا آنجا که می‌تواند، پلی می‌زند میان مدرسه و نهادهای اجتماعی تا دانش‌آموزان را اجتماعی‌تر بار آورد.



سرگرد **حیدری**، معاون پلیس فتای فردیس، را نیز دیدیم. او هم به عنوان پدر و هم یکی از اعضای انجمن، به مدرسه آمده بود. می‌گفت: «لازم است دانش‌آموزان از این سن با مسائل امنیتی حوزه‌ی سنی خود، مثل شبکه‌های اجتماعی و فضاهای سایبری و مجازی و حدود فعالیت در آن‌ها آشنا شوند و ما با هماهنگی معاونت اجتماعی فرماندهی شهرستان گاهی این آموزش‌ها را ارائه دهیم.»

مدرسه نمازخانه و سالن اجتماعات نسبتاً مجهزی داشت. از مدیر درباره‌ی آن پرسیدیم و معلوم شد هیچ هزینه‌ای از سرانه‌ی مدرسه برای آن خرج نشده است. باز هم با تدبیر مدیر و خیرین منطقه آن‌جا را بازسازی و مهیا و فرش کرده‌اند. در عوض هرگاه مراسم مذهبی داشته باشند، از این مکان استفاده می‌کنند.



وقتی در زدم و وارد شدم، یکی از بچه‌های کلاس را در حال تدریس دیدم. به من گفتند آن روز معلمشان نیامده است، اما بچه‌ها مشغول درس خواندن بودند. تصور کنید کلاس اول دبستانی با بیش از ۳۰ دانش‌آموز بدون آموزگار و این همه برنامه! خانم مصباح رشته‌ی کلام را به دست گرفت و گفت: «ما در کلاس آش می‌پزیم، نان درست می‌کنیم، پنیر درست می‌کنیم و به این ترتیب بچه‌ها را با شرایط اجتماعی زندگی با می‌آوریم. آن‌ها حروف را بالاخره یاد می‌گیرند، آنچه مهم است آموختن زندگی اجتماعی است. آن‌ها باید مستقل شوند و بتوانند به تنهایی از پس کار خود برآیند. با روش من، آن‌ها استقلال لازم را به دست می‌آورند، در عین حال که خود را باور می‌کنند و نوع دوستی را می‌آموزند.

من بارها دیده‌ام که روشم چه اندازه موفق بوده است. این دانش‌آموزان چون خودشان یاد داده‌اند و یاد دادن و اطلاعات جمع‌آوردن را تمرین کرده‌اند، وقتی به پایه‌های بالاتر می‌روند، راحت‌تر پاسخ‌گوی انجام تحقیقات درس‌ها می‌شوند.»

از او خواستم یک نمونه برایمان بیاورد که تأثیر موفقیت روشش را به وضوح نشان دهد و او چنین مثال زد: «دانش‌آموزی داشتم که هم از لحاظ مغزی و هم از نظر دید مشکل داشت و نمی‌توانست در مدرسه‌ی عادی درس بخواند. از نظر بهزیستی، او باید هر پایه را در سه سال می‌خواند. من این دانش‌آموز را در کلاسم پذیرفتم. او مثل بچه‌های عادی درس خواند و اولین سال تحصیلی را در عرض همان یک سال، با موفقیت به پایان رساند و چون پایه‌ی اول را قوی بود، تا سال هفتم توانست هر پایه را در یک سال بخواند.

من هیچ ساعت اضافه‌ای با او کار نکردم. گاهی تنها یک بهانه لازم است تا دیگران را با خود همراه کنی و خانم مصباح این بهانه را یافته است. مدرسه سه کلاس اول دبستان دارد و هر سه آموزگار این کلاس‌ها، در روز اول مهر با لباس محلی سرکلاس حاضر می‌شوند. آنان پذیرفته و باور کرده‌اند که به این ترتیب می‌توانند دانش‌آموزان تازه از خانه جدا شده را جذب مدرسه کنند و شاید مادر مدرسه‌شان باشند. بعد از گذشت چند هفته از سال، کم‌کم بچه‌ها هم لباس محلی می‌پوشند و به این ترتیب اعضای یک خانواده می‌شوند. این دانش‌آموزان زندگی کردن را در مدرسه می‌آموزند. آن‌ها با حروف الفبا درس زندگی اجتماعی و ایران‌شناسی را تمرین می‌کنند. با حروف ایران را می‌شناسند و درس همکاری می‌آموزند.

وقتی از خانم **مولود صمدبین** که لباس زنان کرد قشقای و خانم **عطیه مهدی پور** که لباس زنان سقر را به تن داشتند، پرسیدم از کسی و تا کی به این روش کار خواهند کرد، پاسخشان این بود: «از زمانی که با خانم مصباح آشنا شدیم و پذیرفتیم که روش ایشان مؤثر است، ما هم لباس محلی تهیه کردیم. این شیوه را ادامه خواهیم داد تا زمانی که در هر مدرسه‌ای که باشیم، مدیر و عوامل مدرسه با ما همکاری کنند. مدیر فعلی خانم سنایی مشوق ماست و ترغیبمان می‌کند، امیدواریم دیگران نیز ارزش این کار را بدانند و مانع آن نشوند.»

آنچه ما در مدرسه‌ی دولتی دخترانه‌ی جنت دیدیم، نه دانش‌آموزانی بودند مرفه و با پشتوانه‌ی خانواده‌های آن‌چنانی و نه معلمی فارغ از هر کمبود. به عکس، ما دانش‌آموزانی دیدیم تشنه و آماده‌ی فرا گرفتن و آموزگاری تشنه‌تر برای یاد دادن. مدرسه‌شان هم امکانات خاصی نداشت، حتی سقف سالن آن،

وقتی در زدم و وارد شدم، یکی از بچه‌های کلاس را در حال تدریس دیدم. به من گفتند آن روز معلمشان نیامده است، اما بچه‌ها مشغول درس خواندن بودند. تصور کنید کلاس اول دبستانی با بیش از ۳۰ دانش‌آموز بدون آموزگار و این همه برنامه! خانم مصباح رشته‌ی کلام را به دست گرفت و گفت: «ما در کلاس آش می‌پزیم، نان درست می‌کنیم، پنیر درست می‌کنیم و به این ترتیب بچه‌ها را با شرایط اجتماعی زندگی با می‌آوریم. آن‌ها حروف را بالاخره یاد می‌گیرند، آنچه مهم است آموختن زندگی اجتماعی است. آن‌ها باید مستقل شوند و بتوانند به تنهایی از پس کار خود برآیند. با روش من، آن‌ها استقلال لازم را به دست می‌آورند، در عین حال که خود را باور می‌کنند و نوع دوستی را می‌آموزند.

من بارها دیده‌ام که روشم چه اندازه موفق بوده است. این دانش‌آموزان چون خودشان یاد داده‌اند و یاد دادن و اطلاعات جمع‌آوردن را تمرین کرده‌اند، وقتی به پایه‌های بالاتر می‌روند، راحت‌تر پاسخ‌گوی انجام تحقیقات درس‌ها می‌شوند.»

از او خواستم یک نمونه برایمان بیاورد که تأثیر موفقیت روشش را به وضوح نشان دهد و او چنین مثال زد: «دانش‌آموزی داشتم که هم از لحاظ مغزی و هم از نظر دید مشکل داشت و نمی‌توانست در مدرسه‌ی عادی درس بخواند. از نظر بهزیستی، او باید هر پایه را در سه سال می‌خواند. من این دانش‌آموز را در کلاسم پذیرفتم. او مثل بچه‌های عادی درس خواند و اولین سال تحصیلی را در عرض همان یک سال، با موفقیت به پایان رساند و چون پایه‌ی اول را قوی بود، تا سال هفتم توانست هر پایه را در یک سال بخواند.